

بیغما

شماره مسلسل ۲۷۳

سال بیست و چهارم

خرداد ۱۳۵۰

شماره سوم

سعدی شیرازی

به عقیده صاحب نظران ، کاخ ادب فارسی را چهار رکن است :

فردوسی - مولوی - سعدی - حافظ .

اگر دانشمندی را مجبور کنند که به تنهایی مسافرت کند یا در گوشه عزت اقامت جوید ، و او را مخیر کنند که از آثار این چهار شاعر یکی را برگزیند بی شک کلیات سعدی را اختیار خواهد کرد زیرا این کتاب مقدس از نظر تنوع موضوع ، و قالب الفاظ و هم آغوشی پند و مطایبه ، رجحانی خاص دارد . هم مشتمل بر نثری بدیع چون گلستان است ، هم اوزان اشعارش مختلف است ، و هم به زبان عرب قضاید و ملمعات دارد ، و چنین کتابی با این همه زیبایی و تمامی امکان ندارد موجب ملالت گردد و گرچه سالها مکرر بر مکرر خوانده شود .

درست است که فردوسی از نظم کاخی پی افکنده که از باد و باران گزندی نمی یابد

و مولوی عارفان مستعد را از خود بیخود می‌کند ، و حافظ انسان را در آسمان‌ها سیر میدهد . اما :

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است همه دانند همزامیر نه همچون داود



اگر در فهم معانی و الفاظ دیگر بزرگان ادب فارسی کم و بیش نیازمند تأمل باشیم ، سخن سعدی با اینکه در نهایت استواری و پرمغزی است چندان لطیف و روان است که چون آب‌گوارا همینکه بکام درآید جان می‌بخشد و لذت می‌دهد. این نیروی اندیشه و قوت بیان را که عقل از عظمت آن بحیرت درمی‌افتد جز معجزه نمی‌توان نامید ، موهبتی و فیضی آسمانی که خداوند عالم به پیغامبران و برگزیدگان عنایت می‌فرماید .

زمین بد تیغ بلاغت گرفتگی ای سعدی سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست
بدین صفت که در آفاق صیت شعر تورفت نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست



هیچ نویسنده و شاعری چون سعدی وقت و فکر عاشقان ادب فارسی را بخود مشغول نداشته ، و هیچ کتابی چون گلستان از آغاز طفولیت تا پایان عمر همدم و مصاحب ادب پژوهان و صاحب‌دلان نبوده ، و هیچ معلمی زبان فارسی را بدین استواری و لطف و شیرینی نیاموخته ، معلمی که خاص و عام ، زن و مرد ، خرد سال و سالخورد ، شاگرد و استاد ، شاه و گدای ، از هر صنف و هر طبقه گفته‌اش را در می‌یابند و بیش و کم لطائف آن را درک می‌کنند .

از هفتصد سال پیش تا کنون فارسی زبانان جهان شاگردان سعدی اند ، همین زبانی که ما امروز بدان تکلم می‌کنیم ، و تا ایران در صحنه جهان است و تا زبان فارسی زنده است ، شیخ شیراز باستحقاق معلم فرزندان این سرزمین و فارسی‌گویان جهان خواهد بود زیرا در این مدت مدید دنیای ایران همانندش را نیاورده و نخواهد آورد که خاتم پیامبران را تالی نیست .



ما اگر سعدی را نداشتیم چه داشتیم؟ در مکاتب و مدارس چه کتابی می تواند جای گلستان را بگیرد؟ در اخلاق و راهنمایی به از بوستان چه منظومه ای داریم؟ در پند و نصیحت پادشاهان و حکمرانان چه ناصحی بی محابا تر و درشت تر از سعدی سخن گفتن می تواند؟

نو کی بشنوی ناله داد خواہ	بکیوان برت کله خو ابگاه
چنان خسب کاید فغانت بگوش	اگر داد خواهی بر آرد خروش
که نالد ز ظالم که در دور تست	که هر جور کو می کند جور تست
نه سگ دامن کاروانسی درید	که دهقان نادان که سگ پرورید

کدام عاشق شوریده را می توان نمود که تاخی فراق و فریفتگی و اشتیاق را چنان بیان کند که شنونده را بگریاند و بسوزاند و باشتگی و دیوانگی بکشد؟

بیرس حال من آخر چو بگذری روزی،	که چون همی گذرد روزگار مسکینم
من اهل دوزخم اری تو زنده خواهم شد	که در بهشت نیارد خدای غمگینم
ندانمت که چه گویم تو هر دو چشم منی	که بی وجود عزیزت جهان نمی بینم
چو روی دوست نبینی جهان ندیدن به	شب فراق منه شمع پیش بالینم



آب خوردن آسان است، اما دانستن در این زمینه پرداختن آسان نیست، ملاحظه فرموده اید که سعدی همین آب خوردن ساده را در طی حکایتی چنان بیان کرده که يك عالم لطف و زیبایی و شور و عشق و مستی در آن نهفته است:

« یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم بکوئی، و نظر باروئی، در تموزی که حرورش دهان بخوشانیدی، و سموش استخوان بجوشانیدی، از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر نیاردم، و التجا بسایه دیواری کردم. مترقب که کسی حر تموز از من ببرد آبی فرو نشاند که همی ناگاه از ظلمت دهلیز خاندای روشنی بتافت، یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب تاری صبح بر آید یا آب حیات

از ظلمات بدر آید . قدحی برفاب بردست ، شکر دران ریخته ، و سه عرق برامیخته ، ندانم بگلابش مطیب کرده بود ، یا قطره‌ای چند از گل رویش دران چکیده . فی الجمله شراب از دست نگارینش بخوردم و عمر از سر گرفتم .

رشف الزلال ولو شربت بحوراً	ظماء بقلبی لا یکاد یسیغه
بر چنین روی اوفتد هر بامداد	خرم آن فرخنده طالع را که چشم
مست ساقی روز محشر بامداد	مست می بیدار گسردد نیم شب



سعدی عمری طولانی و با برکت داشته . بر کاتی که تا آخر دنیا قطع نخواهد شد . ایام کودکی در شیراز که سر بر کنار پدر داشته متعبد بوده است و شبخیز ، و مولع زهد و پرهیز ، روزی در آشوب خلق از پدر گم شده ، و روزی دیگر به خرمائی انگشتریش را ربوده اند . هنوز دست چپ را از راست باز نمی شناخته که روزه می گرفته :

به خردی درم رغبت روزه خواست ندانستمی چپ کسدام است و راست
در همین ایام کودکی پدرش رخت از جهان بر بسته واو در اوایل جوانی راه بغداد پیش گرفته و سالها در مدرسه نظامیه درس خوانده و از فیض مصاحبت بزرگان علما و مشایخ بهره وری یافته ، از آن پس با کاروانیان و حج گزاران همه ممالک اسلامی را بقدم سیاحت و نیت زیارت پیموده است . او را می بینیم:

- که همه شب پیاده رفته و سحر در کنار پیشه‌ای خفته است .
- در بیابان مکه از بی‌خوابی پای رقتن ندارد .
- در کاروان حجاز با پیاده‌ای سر و پا برهنه هم سفر است .
- در حرم کعبه به استغاثه درویشی گوش فرا می‌دهد .
- با طایفه بزرگان در کشتی نشسته است .
- در جزیره کیش است .
- بر لب دریای نیل پند پیلبان را یاد می‌کند .
- بر بالین یحیی بیغمبر در دمشق معتکف است .
- در جامع بعلبک موعظه می‌کند .

- در صف بزازان حلب است .
 - در حلقهٔ جوهریان بصره است .
 - در جامع کوفه پا برهنگی خود را ازدیدن کسی که پای ندارد شکر میگوید.
 - در کاروان حجاز از دزدان خفاجه بیم دارد .
 - بر سر بیماری فارسی زبان در دمشق حاضر میشود .
 - با حاجیان نزاع می کند .
 - با جوانان صاحبدل در سفر حجاز هم قدم است .
 - در بیابان قدس اسیر میشود .
 - در خندق طرابلس به گل کاری می افتد .
 - در مغرب با پیری از فاریاب از دریا میگذرد .
 - در حبشه غریب است .
 - در صنعا طفلی از خود را بخاک میسپارد .
- این سفرها و سفرهای دیگر با رنجها و گرفتاریهای گوناگون ...



شیخ بزرگوار ما پس از سی و پنج سال دوری ، آرزومند است که سپیده دمان به الله اکبر شیراز برسد و درینش میآید که از آزمایشها و گداختگیها و ازدیدهها و شنیدهها ارمغانی به دوستان نبرد ارمغانی که از شیراز بتمام جهان آنروز پراکنده میشود .

بدل گفتم از مصر قند آورند	بر دوستان ارمغانی برند
مرا گرتهی بود از آن قند دست	سخنهای شیرین تراز قند هست

شیرینی و زیبایی و شور و هیجان و سادگی و لطف کلام شیخ وصف ناشدنی است مگر میتوان شیرینی شکر و روانی آب و بوی گل را وصف کرد ؟
 که خاصان در این ره فرس رانده اند به لاصحی از تک فرو مانده اند
 و اصفان حلیهٔ جمالش بتحیر منسوب که ما عرفناك حق معرفتك ...